

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم ویر زنده یک تن مباد
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Literary-Cultural

ادبی - فرهنگی

دپلوم انجنیر خلیل الله معروفی
برلین - بیست و چارم مارچ 2013

اصطلاحات عامیانه کابلی

(قسمت اول)

ترکیبات زیبای عامیانه کابلی

(بخش دوم)

سندلی یا صندلی؟

"صندلی" یا "سندلی" عبارتست از همان وسیله مشهور تسخین که در روزگار ما مورد استفاده عامه مردم و خصوصاً مردم بی بضاعت و کمبغل وطن قرار دارد، در حالی که به حدس و گمان من، در قدیم چنین نبوده، بلکه صندلی/سندلی در آن وقت در خدمت اقشار بالا و مرفه جامعه قرار داشته است؛ بدین شرح:

"سندلی" به حکم ساخت صرفی باید منسوب به "سندل" باشد و آن درختی ست که در مناطق گرم هندوستان میروید و چوب خوشبوی دارد. قرائن دیگر هم حکم میکنند حدس بزنیم که این آله را در ابتداء از چوب "سندل" میساخته اند که چوبی ست سخت خوشبوی و بوی خوش خود را هم همیشه نگه میدارد. به یاد دارم زمانی را که عطر و مطر و شام پاریس و ... هنوز ملاحظور نشده بودند، و زنان کابلی جعبه های کوچکی را که از چوب سندل ساخته شده بود، در بُقچه و یا جیب خود میگشتاندند. بعضاً در بین آن خوشبویی اضافی میگذاشتند، مگر اگر این کار را هم نمیکردند، خود جعبه چوب سندل به اندازه کافی عطر آگین و خوشبوی بود. گویند "از گپ گپ میخیزه"؛ هیچ نقص ندارد که بر سبیل آمد گپ و تأیید مراد، قصه ای را بیارم:

در زمانی که در دهه هفتاد قرن گذشته در پوهنتون تخنیکي برلین - TU-Berlin - مصروف تحصیل بودم، چون مصارف زندگانی خود را خود باید کمائی میکردیم، در اوقات فراغت کار هم میکردم. یک مدتی در دکان یک هندی به نام لگانی Lugani کار میکردم. لگانی اصلاً طب حیوانی خوانده و داکتر حیوانات بود و در پهلوی نام خود هم عنوان "داکتر" را مینوشت. مگر مثلی که مردکه از رشته خود خیر و باره(بهره) ندیده و به سوداگری روی آورده بود. لوگانی همه چیز ساخت هند را میفروخت، از لباس گرفته تا اسباب تزئین خانه و عطرباب و سامان بنجارگی و غیره و غیره را. دکانش مالامال بود از سامان و باصطلاح از مال میترقید و او همه چیز را بدون رونق سر به سر و پهلوی هم گذاشته بود؛ احمد را پهلوی محمود و کلبی را پهلوی مسعود (مقصود). لگانی انسانی بود خوش خُلق و آدم دستور، مگر مانند قریب به همه تاجران و سوداگران، سَگت و مُگت و چالباز. یکی از چالهای او این بود که قابهای تقلبی چوب سندل را عرضه میکرد. قابها را ساخت چوب سندل قلمداد میکرد، در حالی که چنین نبود و داکتر صاحب لگانی وقتاً فوقتاً و دور از دیده خریدار بر قابهای عکس بی زبان، عطر میپاشید. و خریدار بیچاره که مسحور عطر خوش قاب سندل میشد، آن را به قیمت گزاف میخرید. کاش قابها به مُهر و منتر سلیمانی سر زبان آمده میگفتند، که لعنة الله علی الکاذبین. این قصه را ازین آوردم تا از شهرت و ارزش چوب سندل چیزی گفته باشم.

میتوان حدس زد که ادوات ساخت چوب سندل خیلی گرانبها بودند و هرکس جاغور خرید آنها را نداشت و سندلیهای چوب سندل را تنها اقشار دارا و پیسه دار جامعه میتوانستند در اختیار داشته باشند. حسن ذاتی سندلیهای ساخته از چوب سندل این بود که با عطر خوش همیشگی خود، بویهای مخالف را خنثی میساختند. بعدها که این متاع کارآمد را باید در دسترس غریب و غُربه قرار میدادند، از چوبهای ارجل و خشره و ارزان بیع در ساخت صندلی استفاده میکردند. در افغانستان صندلی را معمولاً از چوب ارزان ارچه میساختند و اگر مُعتبران شوق داشتن صندلی را میکردند، چوب چارمغز را برمیگزیدند.

بعد ازین شرح، بحق میتوان سؤال کرد که این وسیله اقتصادی و مؤثر تسخین را که استعمالش در وطن عزیز ما عمومیت دارد، چه گونه باید نوشت؛ صندلی و یا صندلی؟؟؟

"صندل" کلمه هندی ست و اعراب آن را به قانون تعریب خود "صندل" ساخته اند. در زبان دری خود ما آن را "چندل" و "چندن" گویند؛ بر وزن "صندل". عُنصری بلخی، اوستاد اوستادان عصر و سردار شعرای دربار محمود غزنوی، ضمن قصیده ای در مدح شهنشاه غزنوی فرماید:

اگر چوب عود است و کافور و چندن

از آنست کش چوب تخت است و منبر

(دیوان عنصری بلخی، به اهتمام دکتر سید محمد دبیر سیاقی، چاپ دوم، بهار 1363، انتشارات کتابخانه سنائی، چاپخانه احمدی، صفحه 43)

"عود" و "کافور" و "چندن" اصلاً و بر جوهر ذاتی خود خوشبوی و مُعَبَّر اند، مگر عنصری بلخی حسن تعلیلی زیبا را به خرج داده گوید:

عود و کافور و چندن ازینرو خوشبوی و معطر و معبر اند، که "خداوند خسروان زمین"، تخت پادشاهی و منبر مسجد خود را از آن راست کرده است.

به نظر من بهتر است که این کلمه معروف و محبوب و پرخاطره اجتماعی را که از "سندل" هندی برخاسته است، به "سین" و در هیئت "سندلی" بنویسیم، نه "سندلی"!!!!

خواننده گرانقدر و خواننده را به خواندن بخش دهم "سرگردانی قلم و خاطرات نوستالژیک" (مؤرخ 13 مارچ 2010) این قلم در آرشیف خلیل الله معروفی و آرشیفهای ادبی - فرهنگی و عمومی پورتال "افغانستان آزاد - آزاد افغانستان" دعوت میکنم. درین مقاله در باره سندلی/سندلی چیزهایی پرخاطره عرضه شده است.

عین شأن نزول در مورد کلمه "سندلی" به مفهوم متداول در ایران هم وارد است. و بهتر است که ایرانیان نیز این کلمه را با "سین" و بشکل "سندلی" بنویسند. در فارسی ایران از کلمه "سندلی" / "سندلی" معنای "چوکی" ما را میگیرند که نیز کلمه ای ست هندی. ایرانیان "سندلی" ما مردم را به نام "گُرسی" یاد میکنند.

سندلی ایرتی:

"آیرتی" تلفظ عامیانه از "عاریتی" ست و "سندلی ایرتی" (سندلی عاریتی) به سندلی میگویند که بر سیل عاریت و طور موقت چند روز پیش و یا چند روز پس از سندلی اصلی گذاشته میشود. بدین معنی که پیش از حلول زمستان و با آمدن برودت، روزی چند سندلی کوچک را میگذاشتند و آن را ایرتی مینامیدند. البته در آخر زمستان و همین که هوا رو به گرمی مینهاد، سندلی اصلی را پس کرده - یعنی برداشته - و برای چند روز از سندلی ایرتی استفاده میکردند.

سندلی بیخی:

"بیخی" مراد از "اصلی" ست؛ یعنی آنچه با "بیخ" و ریشه و اصل سر و کار دارد. و منظور از "سندلی بیخی" همانا سندلی اصلی بود، که چند ماه زمستان مهمان خانه ها میبود. کلمه قیدی "بیخی" را در مورد جارو کردن (جاروب کردن) هم استعمال میکنند؛ چنان که "جاروی بیخی" گویند و مراد از آن جاروی مفصل و اساسی ست که طی آن خانه را از بیخ و ریشه جارو میکنند. لغت وصفی دیگری که از کلمه "بیخ" برخاسته و در موارد قیدی استعمال میگردد، صفت "بیخی" ست. وقتی گوئیم «بیخی سیر شدم.» یعنی که «کاملاً سیر شدم.» و اگر گوئیم «فلانی بیخی نامده.» یعنی که «فلانی اصلاً نیامده است.» باید متوجه بود که ترکیبات "بیخی" و

"بیخکی" از هم بکلی تفاوت معنایی دارند، با وجودی که هر دو از کلمه "بیخ" برخاسته و هر دو کلمات وصفی اند.

لیاف سندلی:

کلمه عربی "لحاف" را عوام "لیاف" (به سکون لام) تلفظ میکنند. "لیاف سندلی" عبارت از لحاف بسیار بزرگ و ضخیم مربع شکل بود که بزرگی آن را تعداد عائله تعیین میکرد. بدین معنی که خانواده های بزرگ هم سندلی بزرگ میداشتند و هم لیاف سندلی بزرگ. لحاف سندلی را معمولاً چار در چار یا پنج در پنج متر میساختند.

سنگ سندلی:

سنگی بزرگ، وزنین و خوش ساختی که از مرمر تراشیده شده و بالای سندلی گذاشته میشد، تا لحاف سندلی از جای خود شور نخورد. "سنگ سندلی" را در هیئت مثنی (هشت ضلعی) و یا مدور میساختند.

زیرلیافی:

(زیرلحافی) لحاف کوچکی میبود که در زیر لحاف بزرگ سندلی بر بالای سندلی هموار میشد و هر چار پته سندلی را میپوشاند. زیرلیافی وظیفه تنظیم انتقال حرارت را داشت. بدین معنی که اگر کسی زیاد خنک خورده میبود، زیرلیافی را بالا میکرد و از تمام حرارت زیر سندلی مستفید میشد. ولی معمولاً زیرلیافی را پائین میکردند، تا جلو حرارت شدید گرفته شده و به باشندگان سندلی حرارتی گوارا ارزانی گردد.

پته سندلی:

هر ضلع سندلی که با دراز تشک و متکا (بالش بزرگ) (پشتی)، بوغبند یا رخت خَو (رخت خواب)) آراسته میشد، به نام "پته سندلی" یاد میگردید. در هر پته از یک تا سه نفر مینشستند. اهل خانه معمولاً نظر به سلسله مراتب در پته های سندلی جای میگرفتند. پته بالا معمولاً مخصوص پدر و رئیس خانه و یا مهمان میبود و دیگر اهل خانه نظر به درجه و قعی که به ایشان گزارده میشد، در پته های سندلی جای میگرفتند. و نوکر بیچاره اگر جرأت و مجال نشستن را مییافت، در پته پائین جای میگرفت. پته پائین معمولاً متکا نمیداشت.

بوره سندل:

بُراده چوب سندل را "بوره سندل" مینامیدند که در منقل دود شده و بوئی گوارا ارزانی میکرد؛ خواه در زیر سندلی و یا خارج از آن. بوره سندل را معمولاً در زمستان دود میکردند، تا فضای اتاق را بوی گوارا ببخشد. چون دروازه ها و کلکینها همه چپس بسته میبودند و بعضاً بویهای ناگوار در زیر سندلی و یا در فضای اتاق میپیچید. یکی از طرق دفع بویهای نامطبوع، دود کردن بوره سندل بود.

بوره:

"بوره" (به واو معروف) حالت تحریف شده کلمه "بوله" است، که کلمه اندونیزیایی میباشد. در قدیم "بوره" را تنها از اندونیزیا در ملک ما وارد میکردند؛ چنان که "بوره جاوه ئی" (جاوائی - منسوب به جزیره "جاوا") شهرتی بسزا بهم رسانده. مراد از کلمه محض و مستقل "بوره" همانا "شکر سفید میده" است. مگر "بوره" را به معنای "براده" نیز استعمال میکنیم؛ چنان که گوئیم "بوره اره" یا "بوره چوب" و یا "بوره سندل".

بوره:

"بوره" (به واو مجهول) صفت زمینی ست که کشت نشده باشد؛ چنان که گویند «زمین بوره» یا «زمین بوره مانده».

به مرگ:

در جمله «به مرگ خورد» قید "به مرگ" در معنای "بی اندازه" و یا "بیحد زیاد" استعمال گردیده و چنین است جملاتی از قبیل «فلانی به مرگ نشه شد» و یا «به مرگ خنک خورده بودم» و «به مرگ خنده کردیم» و

رسیدن:

در معنای "پخته شدن"، "به سرحد کمال و قوام راه یافتن"، "از حالت فطیر خارج شدن خمیر"، کلمه وصفی برخاسته از "رسیدن" همانا "رسیده" است.

رسیده:

"رسیده" در مورد میوه ها در معنای "پخته" به کار رود؛ چنان که گوئیم "میوه رسیده". ولی اگر "شخص رسیده" گوئیم، منظور کسی ست که به سرحد کمال دست یافته باشد. و "خمیر رسیده" مراد از خمیری ست که آماده نان پختن شده باشد.

- نارس:

نقطه مقابل "رسیده"، کلمه "نارس" است که مخفف "نارسیده" و در معنای "خام" است؛ در مورد میوه ها و نباتات. "نارس" در مورد اشخاص هم بدین معنی استعمال میگردد. و "خمیر نارس" مراد از "خمیر فطیر" است.

دست نارس:

(بدون اضافت) به کسی گویند که از دیگران دستگیری نکند؛ یعنی دست خیرش به کسی نرسد؛ مقابل "دستگیر" که به تفقد بینوایان میپردازد.

جدیدخیال:

(بدون اضافت) اصطلاح زنان کابلی و معادل کلمه عربی "متجدد" و یا لغت فرنگی "مُدرن" است. معنای "جدید خیال" مستقماً از عناصر متشکله اش هویدا ست و ضرورتی نمیرود که در زمینه شرحی داده شود. فقط همین قدر باید گفت که این ترکیب از نگاه ساخت و مفهومی که از آن

گرفته میشود، به مراتب زیباتر و بلیغتر از کلمات و ترکیبات همقراغش میباشد و حیف که آن را در زبان ادبی و تحریر استعمال نمیکنند!!!